



انجمن آموزشے دانا

چالش سنت و دموکراسے

سیاست اقتدار گرایان

حسن شریعتمداری

سیاست اقتدارگرایان

در این سمینار تأثیر و تأثر متقابل جامعه اقتدارگرا را در سیاست و ساختار سیاسی و دستگاه حکومتی جامعه بررسی می‌کنیم. ابتدا باید به این موضوع اشاره کنیم که نظام سیاسی اقتدارگرا محصول طبیعی جامعه اقتدارگرا است. به‌عکس تداوم اقتدارگرایی در جامعه نیز، حاصل برنامه‌ریزی، تلاش و کوشش مستمر نظام سیاسی اقتدارگرا می‌باشد. درست است که اقتدارگرایی یک محصول جمعی جامعه است و ناشی از دست‌به‌دست هم دادن همه ساختارها و ارگان‌های جامعه و افراد آن می‌باشد. ولی به دو دلیل سهم نظام سیاسی در حفظ و استمرار اقتدار بیش از دیگر ارگان‌های جامعه می‌باشد.

یکی به این دلیل که بیشترین منابع مالی، معرفتی و رسانه‌ای در این جوامع در اختیار حکومت است و حکومت قادر به اجرای برنامه‌ها و پروژه‌های خود در پیشبرد سیاست‌های مطلوب و تأسیس تأثیرگذار در این زمینه می‌باشد. دو به این دلیل که انحصار خشونت و قهر همیشه و به‌خصوص در دولت‌های مدرن در انحصار حکومت‌ها است و حکومت اقتدارگرا با کمک نیروهای امنیتی و اطلاعاتی خود از قهر و خشونت برای تداوم اقتدار خود در جامعه بهره می‌گیرد. تداوم اقتدار حکومت خود مستلزم وجود جامعه‌ای اقتدارگرا و درعین حال اقتدار پذیر می‌باشد. بنابراین حکومت، برنامه عمده‌اش حفظ اقتدار پذیری و اطاعت در جامعه است. از اینجا می‌توان به این نکته پی برد که تفاوت فاحشی در بین فلسفه سیاسی حکومت مبتنی بر دموکراسی و حکومت اقتدارگرا وجود دارد. یک حکومت مبتنی بر دموکراسی به‌عنوان منبع مشروعیت متکی به آراء آزاد مردمی است که بر آنان حکومت می‌کند.

هدف از حکومت، حکمرانی نیک یعنی اداره مملکت باهدف افزایش رضایتمندی مردم، از طریق افزایش رفاه و آزادی و امنیت آنان و تأمین مشارکت حداکثری آنان در تصمیم‌های مهم مملکتی است. قدرت، امری گردان است و هیچ موقعیتی در قدرت مادام‌العمری و تباری و خاندانی نیست. مهم‌ترین مقام‌ها در رأس قدرت نیز، اغلب با رأی مستقیم مردم و یا رأی نمایندگان، برای مدت محدود و پیش‌بینی شده تعیین می‌شود. دست‌به‌دست شدن این موقعیت‌ها و پست‌ها، اگر نگوئیم همیشه، اغلب بدون درگیری و اصطکاک و ناآرامی اجتماعی است. حکومت قانون روابط افراد را باهم و با مؤسسات و ارگان‌های گوناگون و بنگاه‌های اقتصادی و اجتماعی و با حکومت و روابط بین نهادها را باهم تعیین می‌کند. و مسیر حرکت و دست‌به‌دست شدن آن را قوانین تعیین می‌کنند. اقتدار حکومت، قدرت سیاسی منبعث از قدرت اجتماعی است. منحصر به قدرت در اعمال قانون است و بس و حدود اقتدار حکومت را نیز قانون تعیین می‌کند. برعکس در نظام سیاسی اقتدارگرا، منبع مشروعیت آسمانی و یا پس از انتقال مشروعیت به تبار و یا خاندان و یا صنفی، تباری و خاندانی و صنفی است.

بنابراین قدرت از آسمان رو به زمین یعنی از بالا به پایین است. هدف اصلی چنین حکومتی، توسعه و حفظ اقتدار نظام سیاسی می‌باشد که اغلب در نخبگانی چند و یا در رهبری واحدی تجسم عملی می‌یابد. اداره مملکت یک امر تبعی و به‌منظور حفظ محیط جغرافیایی اعمال اقتدار و اطمینان از اطاعت پزی جامعه ساکن در این حوزه جغرافیایی است.

ممکن است فرم قوانین تا حدودی رعایت شوند ولی محتوای قوانین عموماً ظالمانه و اقتدارگرایانه و تضمینی مضاعف در کنار اعمال قهر و سرکوب، برای تمکین و اطاعت مردم و تنبیه سیستماتیک و مداوم آنان است. همان‌طور که در سمینار قبل نیز گفته شد، مردم موضوع اعمال اقتدار و بمنزله اشیاء قابل کنترل و یکسان‌انگاری می‌باشند که مانند ربات‌ها باید فرامین حکومت را اجرا

و در راه حفظ اقتدار حاکمان برهم دیگر سبقت گیرند و فداکاری کنند و شهید بدهند. اغلب مهم‌ترین توجیه برای نابسامانی‌های داخلی، وجود نیروهای متخصص و مرموز خارجی، عوامل شناخته‌شده و ناشناس داخلی آنان می‌باشند و مهم‌ترین وجه سیاست خارجی، نمایشی از ستیز مداوم با دشمنان ملت و فرهنگ و دین می‌باشد. تبلیغ مداوم چهره دشمن، راه یکپارچه‌تر کردن و فشرده‌تر کردن بیشتر جامعه جمع‌گرا و اطمینان‌یابی از پشتیبانی افکار عمومی از حکومت اقتدارگرا است. جامعه توده‌وار نخبه‌گراست. نخبگان نیز غالباً سرکردگان دینی، عرفانی و یا از طبقه حکومتگران‌اند. نخبگان پست‌های حکومتی را در انحصار دارند و دست‌به‌دست می‌گردانند.

مردم سنتا عادت می‌کنند که از شخصیت‌ها اطاعت کنند و سرسپرده آنان باشند. جامعه بشدت شخصیت محور است. جابه‌جایی قدرت اغلب بدون اصطکاک نیست. بنابراین به‌ناچار، باید مهم‌ترین و عالی‌ترین مقام سیاسی مادام‌العمری باشد تا جابه‌جایی پست‌های حکومتی دیگر را با اصطکاک کمتر مدیریت کند و گرنه در صورت ضعف و یا سوء مدیریت و یا مرگ رئیس کشور، اوضاع یک‌باره به هم می‌ریزد و یا حداقل کشور با یک دوره بی‌ثباتی روبرو می‌شود. پس اصولاً هدف، فلسفه و روش یک حکومت اقتدارگرا با یک حکومت مبتنی بر دموکراسی متفاوت است. این تفاوت به قدری ماهوی و ساختاری است که به‌جز نام مشترک همه چیز در این دو نوع حکومت متفاوت است. در حکومت‌های اقتدارگرای نوین که پس از آغاز عصر تجدد و مدرنیته پدید آمدند، چهارچوبی از نظام‌های دموکراتیک مانند قانون اساسی، قوه مجریه، قوه قضائیه و قوه مقننه تقلیدشده است ولی در درون این چارچوب محتوای آن چیزی جز ادامه اقتدار، ولی با وسایل مدرن نمی‌باشد. امکان تمرکز قدرت و ثروت در نظام‌های اقتدارگرای مدرن، به علت استفاده از امکانات و روش‌های جدید بیشتر از گذشته است و وسایل سرکوب و اعمال قهر و خشونت فراهم‌تر می‌باشد. بنابراین اقتدار نیز به معنایی به مراتب بیشتر از دوره ماقبل مدرن اعمال می‌شود. قانون مدرن که محصول دوران مدرن می‌باشد و باید توسط نمایندگان مردم برای حفظ حقوق و امنیت آنان وضع شود، در دست حکومت اقتدارگرای مدرن در جهت عکس، اغلب به‌دست بر گماشتگان دولت‌ها در پارلمان‌های وابسته به حکومت، برای تضییع حقوق مردم و حفظ امنیت و اقتدار طبقه حاکم وضع می‌شوند. در چنین نظام‌هایی مردم غالباً حکومت را از آن خود نمی‌دانند و با آن فاصله داشته و به هرچه حکومتی است اعتماد ندارند. بنابراین، قانون نیز در این جوامع چون دست‌پخت حکومت است با بی‌مهری و بی‌اعتمادی مردم روبه‌رو می‌شود. در این نوع جوامع، مردم قانون‌شکن و قانون‌گریز می‌باشند. زیرا علاوه بر اینکه منشأ قانون‌گذاری اراده عمومی نیست و حکومتی که آن را از آن خودشان نمی‌دانند به آن شکل داده است، در محتوا نیز عموماً ظالمانه است و در شکل اجرائی، فقط در مورد ملت با سخت‌گیری اعمال می‌شود و در مورد عوامل حکومت بسیار باگذشت و آسان‌گیر و خط‌پذیر می‌باشد.

مردم همه این موارد را در طول زمان به تجربه آموخته‌اند و با قانون‌گریزی خود یکی از اهرم‌های کنترل و ازدیاد فشار و اقتدار را، تا آنجا که ممکن است بی‌اثر می‌کنند. ولی البته محصول این مقاومت نیز جامعه‌ای بی‌قانون است که افراد خود نیز، از عواقب آن که در هر حال دامن‌گیرشان می‌شود رنج می‌برند. در حقیقت قانون‌شکنی در این جوامع به نحوی یک مقاومت منفی دائمی است که از اعمال اقتدار تا حدودی جلوگیری می‌کند ولی البته تبعات منفی بسیاری نیز دارد که جامعه خواسته و ناخواسته آن را متحمل می‌شود. در جوامع اقتدارگرا، قدرت سخت یعنی انحصار خشونت و اکثر منابع ثروت در اختیار سازمان حکومت است. قسمت عمده‌ای از قدرت نرم اما، بین ساختارها و نهادهای سنتی، بخصوص سازمان روحانیت، توزیع ذخیره می‌شود.

به‌طور تاریخی، سازمان حکومت و سازمان روحانیت یکی نماینده عامل تنبیه و دیگری اعطاکننده پاداش و پراکنده ترس است. پاداش سازمان روحانیت پاداش اخروی و تبلیغ ترس، ترس از عواقب نافرمانی است. نافرمانی از سنت، پدر و مادر، معلم، استاد و مربی و هر آنچه که از لحاظ روانی و عملی اقتدار را استحکام می‌بخشد. در حقیقت حکومت نقش پاسبان بد و روحانیت رل پاسبان خوب را بازی می‌کنند و این دو نهاد به‌طور عمده دست در دست هم، جامعه را مانند مومی در دستان خود شکل می‌دهند و کنترل می‌کنند. سیاست در چنین زمینه‌ای چیزی جز تقسیم قسمت بزرگی از قدرت بین دو سازمان حکومت و روحانیت برای کنترل کامل جامعه نیست.

قدرت عمدتاً در این دو سازمان و بقیه نهادهای دیگر اقتدارگرا نظیر خانواده و فامیل، نهاد آموزشی و بازار و اصناف ذخیره می‌شود. البته این نوع قدرت نیز نهایتاً به‌وسیله مردم، ولی نه از راه مشارکت فعال و آزاد آنان، بلکه از طریق اطاعت‌پذیری منفعل آنان به این نهادها داده می‌شود. اما در یک جامعه مبتنی بر دموکراسی، قدرت نرم بین هزاران هزار سلول اجتماعی یعنی نهادهای مردم بنیاد، توزیع و ذخیره‌شده و از آنان به احزاب سیاسی که مردم خود آنان را تأسیس می‌کنند منتقل می‌شود. این قدرت در نهادهای مردم بنیاد به مطالبات روشن و شفاف جامعه مدنی و نهایتاً در احزاب به زبان سیاست ترجمه‌شده و به برنامه‌های سیاسی برای اداره مملکت تبدیل می‌شود. انتخابات آزاد و عادلانه، فرآیندی است که طی آن اکثریت مردم، با آراء خود قدرت سیاسی را به یک یا چند حزب می‌دهند تا اراده آنان را برای نحوه اداره جامعه و گذاردن قوانین نمایندگی نمایند. این قدرت نرم ناشی از اراده مردم، بر مبنای و در حدود قانون، انحصار بکارگیری قدرت سخت به‌کارگیری خشونت و قهر را به حکومت می‌دهد و از همه افراد و نهادهای دیگر جامعه جز در موارد استثنایی مانند دفاع از خود و یا دیگری سلب می‌نماید. قدرت نیمه سخت اقتصادی نیز، در نظام‌های دموکراسی لیبرال بین همه افراد جامعه و بنگاه‌های اقتصادی متعلق به آنان پخش می‌شود و دولت از طریق جمع‌آوری مالیات، سهم خود را از آن برای اداره مملکت، بر طبق قانون و با نظارت نمایندگان مردم دریافت می‌کند.

بنابراین فراگشت چرخه قدرت، از یکایک افراد کنشگر، طبق اراده آزاد آنان، طی انتخابات آزاد، به نمایندگانشان و از طریق آنان به سازمان حکومت منتقل می‌شود و دوباره گردش همین مسیر، بدون اصطکاک و مانع، از طریق شریان‌های پیش‌بینی‌شده قانونی، همواره جریان دارد. سیاست در معنای مدرن آن چیزی جز راه و روش و برنامه و هدف‌یابی و هدف‌گذاری این چرخش قدرت اجتماعی برای به‌کارگیری آن در مسیر تعالی و ترقی و رفاه اجتماعی و در حفاظت از حقوق فردی و اجتماعی و افزودن امنیت افراد جامعه نیست. در چنین جامعه‌ای حکومت محصول اراده ملت و از آن خود آنان است. بنابراین به حکومت احساس تعلق خاطر داشته و به آن اعتماد دارند و قوانینی را که نمایندگان خودشان وضع کرده‌اند از آن خود می‌دانند. این قوانین را می‌پذیرند و با آن احترام می‌گذارند و اطاعت از قانون را، تمکین از اراده آزاد خود و اجتماع به شمار می‌آورند. قانون‌شکنی دیگر مقاومت منفی در برابر ظلم نیست، بلکه تجاوز به حقوق دیگران به شمار می‌رود و بنابراین نه تنها به روش شایع و عمومی تبدیل نمی‌شود که در نظر عموم مردم کاری بسیار زشت و ناپسند و درخور مذمت و بازخواست به شمار می‌آید.

برعکس در حکومت‌های اقتدارگرا، حکومت صاحب اکثریت نزدیک به تمامی قدرت سخت و ارگان‌ها و نهادهای دیگر جامعه سستی و اقتدارگرا مانند روحانیت، صاحب عمده قدرت نرم و مقداری از توان اقتصادی می‌باشند که همیشه در دست رهبران این دو نهاد ثابت و پایدار است و لذا معمولاً تغییر در رأس قدرت، اگر با مرگ رئیس حکومت و یا برکناری او همراه باشد



اغلب منجر به بی‌ثباتی و توطئه و دسیسه و شاید خون و خونریزی، برای دستیابی به جانشینی اوست. جابجایی قدرت، برعکس نظام‌های مبتنی بر دموکراسی، بجای این‌که از راه انتخابات انجام پذیرد، اغلب باید از طریق کودتا، قیام مردمی و انفجار اجتماعی و یا دخالت خارجی باشد. در چنین نظامی در حقیقت قدرت ایستا و جامعه منفعل و سترون است و گردش قدرت دچار اختلالی دائمی می‌باشد، زیرا قدرت در انبارهای خود که نهادهای سنتی جامعه هستند محبوس مانده و پویایی و گردش ندارد. در نتیجه سیاست به ترفندهای روش کنترل جامعه و حفظ قدرت تقلیل می‌یابد و اداره جامعه به معنای تأمین حقوق و امنیت و رفاه مردم، امری تبعی و درجه دوم و در حد نگه‌داشتن قوام جامعه و ادامه حیات حداقلی آن می‌باشد.

یکی از روش‌های کهنه کنترل گروه‌های اجتماعی که در روان‌شناسی اجتماعی جدید نیز از طریق چندین نفر از صاحب‌آوازگان این رشته در روش‌های آزمایشگاهی‌ام تأثیر آن به ثبوت رسیده است، این است که؛ رهبر یا رهبران گروه، برای وادار کردن اعضای گروه به اطاعت، ابتدا عده‌ای را دست‌چین کرده و با اقناع درونی و یا با تطمیع مادی آن‌ها را هوادار متعصب خود می‌نمایند. وجود این گروه کوچک سازمان‌یافته و متعصب از هواداران، اغلب بقیه اعضای گروه را به‌زودی به هم‌نوائی و هم‌رنگی با آنان می‌کشاند و باقیمانده گروه را نیز هوادارانی متعصب از رهبری می‌نماید. حکومت‌های اقتدارگرای نوین، همین روش را بعینه کار می‌برند. این حکومت‌ها، در اصطلاح علمی حکومت‌های حامی‌پرور نامیده می‌شوند. حکومت حامی‌پرور، عده‌ای را بی‌دریغ حمایت می‌کند و هواداری‌شان را جلب می‌نماید. آن‌ها وظیفه تبلیغ متعصبانه هواداری از رأس هرم قدرت و نظام سیاسی موجود را دارند. حکومت و یا هر سازمان سیاسی دیگری، آن‌ها را که اغلب از افراد فرومایه و اوباش و فرصت‌طلب می‌باشند سازمان می‌دهد و قدرت اعمال خشونت فیزیکی و کلامی به آنان می‌بخشد تا مخالفین احتمالی را سرکوب نمایند. حکومت اقتدارگرایی مدرن از طبقات حکومتگران و حامیان آنان تشکیل شده و به این جهت گاهی حکومت‌های اقتدارگرای حامی‌پرور نامیده می‌شوند.

حال به ایران دوران معاصر می‌پردازیم:

با وقوع انقلاب اسلامی، روحانیت به کمک بازار، حکومت را در دست گرفت. یعنی حکومتی اقتدارگرا تشکیل شد که اکثریت سازمان‌های جامعه سنتی را حول قدرت سیاسی یکپارچه و متحد نمود. در سازمان حکومت، روحانیت، بازاریان و اصناف مستقیماً در کنار هم، در حکومت شرکت داشتند و بقیه نهادهای جامعه سنتی را نیز در استخدام خود قرار داده بودند. به عبارتی تمامی قدرت موجود در اجتماع یعنی قدرت سخت و نیمه سخت و قدرت نرم، یکجا در اختیار سازمان حکومت انقلابی جدید قرار گرفته بود و حکومت برآمده از انقلاب توانسته بود از تغییر ناگهانی من واکنشی جامعه به من کنشگر، در طی دوران انقلاب استفاده نموده و علاوه بر اطاعت پذیری سنتی، این بار اعتماد آن‌ها را نیز جلب نماید. جامعه در عرض مدت کوتاهی از جامعه‌ای انفعالی و سترون به جامعه‌ای به‌شدت متحرک فعال و انقلابی تبدیل شده بود.

این پتانسیل به ناگهان رهانده، که قرن‌ها در یکایک ایرانیان تحت فشار خانوادگی، مذهبی و حکومتی تلنبار شده بود و به علت‌هایی که در سمینارهای قبل گفت آمد، از سمبل ناسیونالیسم ایرانی یعنی سمبل پادشاهی آرمانی به سمبل قدرت مذهبی و عرفانی آن روز یعنی آیت‌الله خمینی، در قالب اعتمادی کامل، ایمان متعصبانه و خدشه‌ناپذیر و اطاعتی بی‌چون‌وچرا، تغییر شکل یافته بود. اما در طول زمان، این وضع قابل دوام نبود، زیرا جامعه فعال و کنشگر انقلابی درخواست‌هایی متعدد و سرکوب‌شده و



تاریخی داشت، که در بخش‌های متفاوت آن گوناگون و متنوع بود و در شکل اولیه ایمان و اطاعت از رهبری قابل تحقق نبود. از این رو، به زودی اعدام‌ها و سرکوب‌ها را ابتدا تحت عنوان سرکوب ضدانقلاب و سپس مبارزه با گروه‌های منحرف و وابسته شروع نمودند. با تصویب قانون اساسی مبتنی بر ولایت فقیه، نظام جدید، کاملاً و رسماً، راه آینده خود را تعیین کرد و آخرین امیدهای ایجاد دموکراسی را مبدل به یأس نمود. این بار از دل این انقلاب نیز همانند انقلاب مشروطه، دموکراسی برنیامد. اگر فاصله دوران هرج و مرج پس از انقلاب مشروطه تا برآمدن نظام اقتدارگرا و مدرن پهلوی‌ها چندین دهه طول کشید، فاصله هرج و مرج پس از انقلاب اسلامی تا تثبیت نظام اقتدارگرای جمهوری اسلامی سالی بیش نبود. بعضی به غلط این دوران‌های فقدان دیکتاتوری را در هردو انقلاب، دوران بهار آزادی نام نهاده‌اند که البته نام‌گذاری درستی نمی‌باشد. این دوران‌ها بیشتر دوران‌های فقدان استبداد و خلأ قدرت به شمار می‌روند تا آزادی و دموکراسی. در طول جنگ هشت ساله ایران و عراق نیز، اقتدار نظام از طریق فوران احساسات ملی و مذهبی صدها هزار شرکت‌کننده در دفاع از ایران و تمامیت ارضی آن به هزاران شهید و مجروح در طول جنگ به اوج خود رسید. ولی هیچ‌کدام از این امور، باعث نشد که من‌کنشگر میلیون‌ها ایرانی که از خواب قرون و اعصار بر اثر انقلاب بیدار شده بود دوباره کاملاً خاموش و پژمرده شود و بجای آن، من‌اقتدار پذیر انفعلیو و تسلیم‌پذیر آنان صحنه را تسخیر نماید. جامعه فعال شده بود و پیروزی در انقلاب و پایداری و ممارست در جنگ، اطمینان به نفس جدیدی در مردم ایجاد کرده بود که با هیچ ترفندی از بین نمی‌رفت و تاکنون نیز از میان نرفته است. بخصوص این‌که پایان جنگ و پس از فوت آیت‌الله خمینی، هم‌زمان با سرآغاز عصر جهانی شدن اطلاعات نیز گردیده بود. جمعیت ایران به شدت جوان بود و پس از خروج از محیط غم‌انگیز و سخت و پرهزینه جنگ، مجال تنفس یافته بود.

از درون خاکستر جنگ، نیروی جدیدی که مدعی نجات کشور بود سر برآورده بود و ادعای نجات کشور که همراه با انتقاد از روحانیون برای اداره ضعیف کشور و جنگ بود، به آنان اعتماد به نفس لازم را برای شرکت در قدرت اقتصادی و سیاسی می‌داد. این نیروی جدید همان جوانان پاک‌باخته و ساده‌دل و متعصبی بودند که روحانیون آن‌ها را دسته‌دسته به جنگ روانه کرده بودند. اینان سپاهیان برآمده از جنگ و مدعیان جدید قدرت بودند. علاوه بر آن جامعه نیز تغییر یافته بود و دیگر جامعه سنتی و منفعل و بی‌حرکت قبل از انقلاب نبود. تسلیم‌پذیری محض، در اثر کنترل نهادهای سنتی، که اینک در حکومت ادغام بودند راه مؤثری نبود، کنترل جامعه راه‌های دیگری می‌طلبید. این بر تز انقلابی یک حکومت کمونیستی مدرن یعنی چین، در دوره مائو که در شرایط مشابهی بود، به کمک آمد. تز انقلاب در انقلاب یا انقلاب دائمی، یعنی نگه‌داشتن جامعه در حالت هیجان و بی‌قانونی کامل و هرج و مرج همیشگی، به این عنوان که انقلاب ما دائم است. این کار نیرو و انرژی فعال جامعه را به جهتی سوق می‌داد که کنترل آن می‌توانست در دست حکومت به‌ظاهر انقلابی باشد. آیت‌الله خمینی مرده بود و کاریزمای انقلابی او دیگر وجود نداشت. آیت‌الله خامنه‌ای به ترتیبی که می‌دانیم به جانشینی او انتخاب شده بود. او توانست با اختیاراتی که قانون اساسی به او داده بود، به آسانی خود را در رأس نیروهای امنیتی و نظامی بنشانند. زیرا اختیارات ولی فقیه مندرج در قانون اساسی این جایگاه را برای او پیش‌بینی نموده بود. با تقویت نیروی بسیج و سپاه و هیئت‌های عزاداری مذهبی به زودی جمعیت حامیان نظام که بعدها خودی‌ها نام گرفتند، تشکیل شد و با حکومت ایدئولوژیک مجهز به اسلام سیاسی و با جدا شدن تدریجی ولی شتابناکی که از توده مردم و گروه‌های مختلف اجتماعی داشت، دیگر آن نظام برآمده از انقلاب نبود، که اکثریت را خود می‌پنداشت و دیگران را نیم درصدی‌های بیچاره خطاب می‌کرد. حال اکثریتی قابل ملاحظه، اگر مخالف نیز نبودند تسلیم محض هم به شمار نمی‌آمدند و خواسته‌های گوناگون آن‌ها هر روز بیشتر شکل می‌گرفت و مطرح می‌شد.

همان‌طور که گفتیم، عدم پاسخ به این خواسته‌ها در مقابله با یک جامعه فعال و جوان در طول بیش از سه دهه که از عمر نظام و دو دهه که از رهبری آیت‌الله خامنه‌ای می‌گذرد به تدریج گسل‌های مهم و عمیقی در جامعه به وجود آورده است و انعکاس خواسته‌های گوناگون جامعه در حاکمیت، باعث شده که حاکمان نیز یکپارچه نمانند و بلوک‌های متمایزی از قدرت در طبقه حاکم شکل بگیرد. البته پیدایش بلوک‌های متمایز قدرت در طبقه حاکم صرفاً بر اثر انعکاس چند پارچگی جامعه نبوده و تداوم سیاست غرب‌ستیزی و دشمنی با آمریکا که ابتدا با باعث اتحاد جامعه و طبقه حاکم شده بود، در طول زمان به تدریج، به عکس خود تبدیل شد و به چند پارچگی جامعه و ایجاد بلوک‌های مختلف قدرت در حاکمیت کمک نمود.

همان‌طور که در سمینار مربوط به اقتصاد نیز گفته شد، حکومت ایران علاوه بر اینکه اکثریت منابع را به خودی‌ها، یعنی حامیان اختصاص داده، برای جذب حمایت و اطمینان از طبیعت جامعه نیز، گروه‌های بزرگی از مردم را مستقیم یا غیرمستقیم نان‌خور و مواجب‌بگیر دولت نموده است. همان‌طور که نشان داده شد، این روش و ترفند که در شرایط عادی برای حفظ و گسترش اقتدار مؤثر است، در شرایط وخیم اقتصادی ناشی از تحریم کنونی که دولت نمی‌تواند به پرداخت‌های خود جامعه عمل بپوشاند جامعه وابسته اقتصادی به حکومت را، به سرعت ناراضی می‌کند. ناراضی اقتصادی باعث می‌شود که وحدت بین خواسته‌های طبقه متوسط و طبقات ضعیف جامعه بر علیه حکومت مبنای عملی به خود بگیرد. چیزی که حکومت به شدت می‌خواهد جلوی تحقق آن را سد کند.

حال جامعه به همه دلایل فوق و به دلیل وصل شدن به جام جهانی از طریق وسایل ارتباط جمعی، افزایش شهرنشینی و بالا رفتن قابل توجه میزان تحصیلات عالی، از گذشته تاریخی خویش که جامعه‌ای سنتی، منفعل و سترون بود، جدا شده و جامعه‌ای در حال گذار از گذشته سنتی، به آینده‌ای مدرن می‌باشد. سازمان روحانیت و نظام سنتی شاهی آرمانی، در دوران معاصر، شاید به علت احساس زود هنگام ضعف تاریخی در انقلاب اسلامی باهم ادغام شدند تا قادر به مقاومت بیشتری در مقابل تغییرات ناخواسته زمان باشند. اما امروز علاوه بر جامعه در هر دو آن‌ها نیز دیواره اقتدار ترک‌های بزرگی برداشته و در حال فروریختن است. از آنجاکه در بخش‌های گوناگون این سلسله از سمینارها به اندازه کافی در این باره گفته شده از تکرار آن در اینجا می‌پرهیزیم.

امروز دیگر روش‌های سنتی برای اعمال اقتدار به روی افراد جامعه کارساز نیست. ما نشان دادیم که چگونه از کوچک‌ترین سازمان اقتدار سنتی یعنی خانواده تا بزرگ‌ترین آن یعنی حکومت دارای تحولات کیفی و ساختاری شده‌اند. امروز جامعه مدنی ایران، جامعه‌ای پوی، پرسشگر، فعال و خلاق است که با تلاش و مطالبات مداوم خود، این حکومت را با فشاری سنگین و مداوم، در حلقه محاصره خواست‌های خود دارد. من و چند تن از دوستان، از جمله مرحوم دکتر مهرداد مشایخی نام این کار را محاصره مدنی نهادیم. این محاصره مدنی، چون همه‌جانبه است، فشار و اثرش از محاصره اقتصادی نیز بیشتر است. مدل‌های مطیع‌سازی و اقتدارطلبی یکی پس از دیگری شکست می‌خورند. آخرین ترفندها تاکنون، شاید تلاش برای تغییر نقش زنان در اجتماع با تصویب قوانین مربوط به جلوگیری از بارداری و سختی استخدام مجردها، باهدف فزونی جمعیت می‌باشد. علاوه بر آن امیدوارند که با تولید نسل بیشتر، افراد ضعیف جامعه را از نظر شمار افزونی بخشد که طبعاً به علت عدم امکانات ناآگاه‌تر و اطاعت پذیرترند. ولی باید اطمینان داشته باشند که این سیاست‌ها نیز حاصلی جز شکست نخواهد داشت. سیاست حفظ اقتدار باید به سیاست دموکراتیزه کردن قدرت تغییر کند جز این راهی پیش پای حاکمان ایران نیست.